مورخ ٨ یا ۹ جون ١٩١٢ در کلیسای با پتیست در فیلادلفیا: درباره تفوّق انسان بر طبیعت و نیازبه تربیت روحانی و تشریح برخی تعالیم دیانت بهایی

حضرت عبدالبهاء

اصلی فارسی



## مورخ ٨ یا ۹ جون ١٩١٢ در کلیسای با پتیست[[1]](#footnote-1) در فیلادلفیا: درباره تفوّق انسان بر طبیعت و نیازبه تربیت روحانی و تشریح برخی تعالیم دیانت بهایی[[2]](#footnote-2)

#### (خطابات جلد دوم، ص. ۱۳۸-۱۵۱)

هُواللّٰه

نهايت سرور را امشب دارم که بين جمع محترم حاضر شدم. فی الحقيقه جمعی است در نهايت روحانيّت و احساسات ملکوتی در قلوب شما در نهايت قوّت. توجّهتان به خدا است، نيّتتان خالص است، بشارات روحانی در وجوه مشاهده می نمايم. لهذا مقتضی می بينم چند کلمه صحبت کنم.

از بدايت خلق آدم تا يومنا هذا. در عالم انسانی دو طريقت بوده: يک طريق طريق طبيعت، يک طريق طريق ديانت.

طريق طبيعت طريق حيوانی است، زيرا حيوان به مقتضيات طبيعت حرکت می کند، هر چه شهوات حيوانی اقتضا می نمايد، آن را مجری ميدارد لهذا حيوان اسير طبيعت است، از قانون طبيعت ابداً تجاوز نتواند و از احساسات روحانيّه هيچ خبر ندارد، از قوای معقوله هيچ خبر ندارد، اسير محسوسات است. بی خبر است، يعنی آنچه را که چشمش می بيند، گوشش می شنود، مشامش استنشاق می کند، ذائقه اش می چشد، قوّهٔ لامسه اش لمس می کند، می داند. حيوان اسير اين پنچ قوّت است و آنچه محسوسات اين قوی است قبول می کند و آن چه خارج از محسوسات است، يعنی از عالم معقولات و از ملکوت الهی و از حسّيّات روحانيّه و از دين الهی حيوان بی خبر است، زيرا اسير طبيعت است. از غرائب آنکه مادّيّون افتخار به اين می کنند و می گويند آن چه که محسوس است مقبول است و اسير محسوساتند. ابداً از عالم روحانی خبر ندارند، از ملکوت الهی بی خبرند، از فيوضات رحمانی بی خبرند. و اگر اين کمال است، پس حيوان به اعظم درجهٔ کمال رسيده است، ابداً از ملکوت و روحانيّات خبر ندارد، منکر روحانيّات است. اگر ما بگوئيم که اسير محسوسات بودن کمال است، پس اکمل ممکنات حيوان است، زيرا ابداً احساسات روحانی ندارد، ابداً از ملکوت الهی خبر ندارد. با وجود اين که خدا در حقيقت انسان يک قوّهٔ عظيمه وديعه گذارده است که باين قوّه عظيم بر عالم طبيعت حکم کند. ملاحظه کنيد که جميع کائنات اسير طبيعت است. اين آفتاب به اين عظمت اسير طبيعت است، اين نجوم عظيمه اسير طبيعتند، اين کوه های به اين عظمت اسير طبيعت است، اين کره زمين باين عظمت اسير طبيعت است. جميع جمادات، نباتات، حيوانات اسير طبيعتند. جميع اين کائنات از حکم طبيعت نمی توانند ابداً خارج گردند. مثلاً آفتاب به اين عظمت که عبارت از يک مليون و نصف بزرگتراز کره ارض است، به قدر سر سوزن از قانون طبيعت خارج نشود، از مرکز خودش تجاوز ننمايد، زيرا اسير طبيعت است. امّا انسان حاکم بر طبيعت است. ملاحظه کنيد که به مقتضای قانون طبيعت، انسان ذی روح خاکی است، ولکن اين قانون را می شکند، در هوا پرواز می کند، در زير دريا می رود، در روی اقيانوس می تازد. انسان اين قوّهٔ کهربا را که باين سرکشی است در يک زجاجی حبس می کند، با شرق و غرب در دقيقه واحده مخابره می نمايد، اصوات را گرفته حبس می کند، در زمين است کشف حقايق آسمانی می نمايد، اسرار کره ارض را هويدا می سازد، جميع کنوز طبيعت که مستور است آشکار می کند. جميع اسرار کائنات را ظاهر ميسازد که بقانون طبيعت سرّ مکنون و رمز مصون است و به قانون طبيعت بايد مستور بماند. و حال آنکه انسان به اين قوّه معنويه که دارد کشف اسرار طبيعت می کند و اين مخالف قانون طبيعت است. حقائق مکنونه طبيعت را ظاهر می کند و اين مخالف قانون طبيعت است. پس معلوم شد که انسان حاکم بر طبيعت است. و از اين گذشته، طبيعت ترقّی ندارد، انسان ترقّی دارد؛ طبيعت شعور ندارد، انسان شعور دارد؛ طبيعت اراده ندارد، انسان اراده دارد؛ طبيعت اکتشاف حقائق نکند، انسان اکتشاف حقائق نمايد؛ طبيعت از عالم الهی خبر ندارد، انسان خبر دارد؛ طبيعت از خدا بی خبر است، انسان از خدا خبر دارد؛ انسان کسب فضائل می کند و طبيعت محروم از آن است؛ انسان دفع رذائل کند، طبيعت دفع رذائل نتواند. پس معلوم شد که انسان اشرف از مادّه است، يک قوّه معنويّه دارد که فوق عالم طبيعت است. انسان قوّه حافظه دارد، طبيعت ندارد. انسان قوّه معنويّه دارد، طبيعت ندارد؛ انسان قوای روحانی دارد، طبيعت ندارد؛ پس انسان اشرف از طبيعت است، زيرا قوّه معنويّه در حقيقت انسان خلق شده و طبيعت از آن محروم است. سبحان اللّه اين جای غرابت است؛ با وجود آنکه در انسان چنين قوای معنويّه وديعه گذارده شده، انسان طبيعت را که مادون اوست، می پرستد! خداوند روح مقدّسی در او خلق کرده است که باين روح مقدّس اشرف از کائنات شده. با وجود اين کمالات، می رود اسير مادّه می شود و مادّه را خدا می کند و آنچه خارج از عالم مادّه است انکار می نمايد. اگر اين کمال است، اين کمال را به اعظم درجه حيوان دارد، زيرا حیوان از عالم الهی ماوراء الطّبيعه خبر ندارد، پس حيوان فيلسوف اعظم است، زيرا از عالم ملکوت بی خبر است، احساسات روحانی ندارد، از عالم خدا خبر ندارد و از ملکوت اللّه خبر ندارد. خلاصة القول اين است طريق طبيعت.

طريق ثانی طريق ديانت است و اين آداب الهی است، اکتساب فضائل انسانی است، تربيت عموم بشر است، نورانيّت آسمانی است، اعمال ممدوحه است. اين طريق ديانت سبب نورانيّت عالم بشر است، اين طريق ديانت سبب تربيت نوع انسان است، اين طريق ديانت سبب تهذيب اخلاق است، اين طريق ديانت سبب محبّت اللّه است، اين طريق ديانت سبب معرفت اللّه است، اين طريق ديانت اساس مظاهر مقدّسهٔ الهی است و آن حقيقت است. و اساس اديان الهی يکی است، تعدّد و تجزّی قبول نکند. خدمت به عالم اخلاق کند، تصفيه قلوب و ارواح نمايد، سبب اکتساب فضائل است سبب نورانيّت عالم انسانی است. و لکن يا اسفا که اين عالم انسانی غرق در دريای تقاليد شده. هر چند حقيقت اديان الهی يکی است، ولکن افسوس که ابرهای اوهامات انوار حقائق را ستر نموده است و اين غمام های تقاليد عالم را تاريک کرده است. لهذا نورانيّت ديانت ظاهر نيست و ظلمت سبب اختلاف شده است، زيرا تقاليد مختلف و اين سبب جدال و نزاع بين اديان گرديده. و حال آنکه اديان الهی مؤسّس وحدت انسانی است، سبب محبّت بين بشر است، سبب ارتباط عمومی است، سبب اکتساب فضائل است، و لکن ناس در بحر تقاليد مستغرق شده و به واسطهٔ اکتساب اين تقاليد، به کلّی از طريق اتّحاد دور شده اند و از نورانيّت ديانت محروم مانده اند و به اوهامی متشّبث اند که ميراث آباء و اجداد است. چون اين تقاليد سبب ظلمت شد، نورانيّت ديانت را محو کرد و آنچه سبب حيات بود، سبب ممات شد. آنچه برهان دانائی بود دليل نادانی گشت و آنچه که سبب علويّت و ترقّی عالم انسانی بود، سبب دنائت و جهالت نوع بشر شد. لهذا عالم ديانت روز بروز تدنّی کرد و عالم مادّيات روز به روز غلبه نمود و آن حقيقت قدسيّهٔ اديان الهی مستور ماند. آفتاب چون غروب کند، اين خفّاشها پرواز کنند، زيرا اين ها مرغان شب اند. چون نورانيّت ديانت غروب کند، اين مادّيون خفّاش آسا به پرواز آيند، زيرا طيور ليل اند. وقتی که نور حقيقت مخفی شد، اينها به پرواز آيند.

باری چون اين عالم را تاريکی و ظلمت احاطه کرد، حضرت بهاء اللّه از افق ايران مانند آفتاب درخشيد، جميع آفاق را به انوار حقيقت روشن ساخت، حقيقت اديان الهی را ظاهر ساخت، ظلمت تقاليد را دفع نمود تعاليم جديدی گذارد و به آن تعاليم شرق را زنده کرد.

اوّل تعليم حضرت بهاء اللّه تحرّی حقيقت است. بايد انسان تحرّی حقيقت کند و از تقاليد دست بکشد، زيرا ملل عالم هر يک تقاليدی دارند و تقاليد مختلف است و اختلاف تقاليد سبب جنگ و جدال شده است و تا اين تقاليد باقی است وحدت عالم انسانی مستحيل است. پس بايد تحرّی حقيقت نمود تا به نور حقيقت اين ظلمات زائل شود، زيرا حقيقت حقيقت واحده است، تعدّد و تجزّی قبول نکند. و مادامی که حقيقت تجزّی و تعدّد قبول نکند، اگر جميع ملل تحرّی حقيقت کنند، شبهه ای نيست که کلّ متّحد و متّفق شوند. جمعی از اديان و فرق و ملل مختلفه چون در ايران تحرّی حقيقت نمودند، نهايت متّحد و متّفق گشتند و الآن در نهايت اتّحاد و اتّفاق در نهايت الفت و محبّت با هم زندگی می نمايند و ابداً رائحهٔ اختلاف در ميان آنها نيست. ملاحظه نمائيد حضرات يهود منتظر ظهور حضرت مسيح بودند و به جان و دل آرزو می کردند، امّا چون غرق در تقاليد بودند، چون حضرت مسيح ظاهر شد، ايمان نياوردند، عاقبت بر صلب آن حضرت قيام نمودند. از اينجا معلوم می شود که پيروی تقاليد کردند، زيرا اگر تحرّی حقيقت می کردند، البتّه بحضرت مسيح ايمان می آوردند. اين تقاليد عالم انسانی را ظلمانی کرده اين تقاليد سبب حرب و قتال شده، اين تقاليد سبب بغض و عداوت گشته پس بايد تحرّی حقيقت کنيم تا از جميع مشقّات خلاص شويم و بصيرت روشن شود و بملکوت الهی راه بيابيم.

دوم تعليم حضرت بهاء اللّه وحدت عالم انسانی است. جميع بشر نوع انسان اند، جميع بندگان الهی، جميع را خدا خلق کرده، جميع اطفال الهی هستند. خدا کلّ را رزق می دهد. کلّ را می پروراند، به کلّ مهربان است، چرا ما نامهربان باشيم؟ اين است سياست الهيّه که انوارش بر جميع خلق تابيده است، آفتابش بر جميع اشراق نموده، ابر مکرمتش بر جميع باريده، نسيم عنايتش بر جميع وزيده. پس معلوم شد که نوع انسان جميعاً در ظلّ رحمت پروردگار است؛ نهايت بعضی ناقص هستند، بايد اکمال گردند؛ جاهل هستند، بايد تعليم يابند؛ مريض هستند، بايد معالجه شوند؛ خوابند بايد بيدار گردند. طفل را نبايد مبغوض داشت که چرا طفلی؛ بايد او را تربيت نمود. مريض را نبايد مبغوض داشت که چرا ناخوشی؛ بايد نهايت رحمت و محبّت به او داشت. از اين واضح شد که عداوت مابين اديان بايد بکلّی محو گردد، ظلم و اعتساف بر داشته شود و بالعکس، نهايت الفت و محبّت جاری گردد.

ثالث تعليم حضرت بهاء اللّه اين است که دين بايد سبب الفت باشد، سبب ارتباط بين بشر باشد، رحمت پروردگار باشد. و اگر دين سبب عداوت شود و سبب جنگ گردد، عدمش بهتر، بی دينی به از دين است. بلکه بالعکس دين بايد سبب الفت باشد، سبب محبّت باشد سبب ارتباط بين عموم بشر باشد.

تعليم چهارم حضرت بهاء اللّه آنکه دين بايد مطابق علم باشد، زيرا خدا عقل به انسان داده تا حقايق اشياء را تحقيق نمايد. اگر مسائل دينيّه مخالف عقل و علم باشد، وهم است، زيرا مقابل علم جهل است. و اگر بگوئيم دين ضدّ عقل است، مقصود اين است که دين جهل است. لابد دين بايد مطابق عقل باشد تا از برای انسان اطمينان حاصل شود. اگر مسئله ای مخالف عقل باشد، ممکن نيست از برای انسان اطمينان حاصل گردد، هميشه متزلزل است.

تعليم پنجم حضرت بهاء اللّه آنکه تعصّب جنسی، تعصّب دينی، تعصّب مذهبی، تعصّب وطنی، تعصّب سياسی هادم بنيان انسانی است و تعصّب مخرّب اساس نوع بشر است، از هر قبيل باشد. تا آنکه اين تعصّبات زائل نگردد، ممکن نيست عالم انسانی راحت يابد. و برهان بر اين اينکه هر حرب و قتالی و هر عداوت و بغضائی که در بين بشر واقع شد يا منبعث از تعصّب وطنی بوده يا منبعث از تعصّب سياسی. شش هزار سال است که عالم انسانی راحت نيافته و سبب عدم راحتش اين تعصّبات است و تا تعصّب باقی، جنگ باقی، بغض باقی، عداوت باقی، اذيّت باقی. و اگر بخواهيم عالم انسانی راحت باشد، جميع اين تعصّبات را بايد بريزيم، و الّا ممکن نيست که آسايش يابد.

تعليم ششم حضرت بهاء اللّه تعديل معيشت حيات است. يعنی بايد قوانين و نظاماتی گذارد که جميع بشر به راحت زندگانی کنند يعنی همچنانکه غنی در قصر خويش راحت دارد و به انواع موائد سفره او مزيّن است، فقير نيز لانه و آشيانه داشته باشد و گرسنه نماند تا جميع نوع انسان راحت يابند. امر تعديل معيشت بسيار مهم است و تا اين مسئله تحقّق نيابد، سعادت برای عالم بشر ممکن نيست.

تعليم هفتم حضرت بهاء اللّه مساوات حقوق است. جميع بشر در نزد خدا يکسانند، حقوقشان حقوق واحده امتيازی از برای نفسی نيست. کلّ در تحت قانون الهی هستند، مستثنائی نه. در نزد حق امير و فقير يکسان اند، عزيز و حقير مساوی.

تعليم هشتم حضرت بهاء اللّه تربيت عموم لازم است و وحدت اصول و قوانين تربيت نيز از الزم امور تا جميع بشر تربيت واحده گردند. يعنی تعليم و تربيت در جميع مدارس عالم بايد يکسان باشد. اصول و آداب يک اصول و آداب گردد تا اين سبب شود که وحدت عالم بشر از صغر سنّ در قلوب جای گيرد.

تعليم نهم حضرت بهاء اللّه وحدت لسان است. يک لسان ايجاد شود و آنرا جميع آکادميهای عالم قبول نمايند. يعنی يک کنگره بين المللی مخصوص تشکيل دهند و از هر ملّتی نمايندگان و وکلاء دانا در آن جمع حاضر گردند و صحبت و مشورت نمايند و رسماً آن لسان را قبول کنند. و بعد از آن، در جميع مدارس عالم تعليم اطفال کنند تا هر انسان دو لسان داشته باشد: يک لسان عمومی و يک لسان وطنی، تا جميع عالم يک وطن و يک لسان گردد، زيرا اين لسان عمومی از جملهٔ اسباب اتّحاد عالم انسانی است.

تعليم دهم حضرت بهاء اللّه وحدت رجال و نساء است که رجال و نساء در نزد خدا يکسان اند، جميع نوع انسان اند، جميع سلالهٔ آدم اند، زيرا ذکور و اناث تخصيص به انسان ندارد، در عالم نبات ذکور و اناثی موجود، در حيوان ذکور و اناثی موجود، و لکن به هيچ وجه امتيازی نيست. ملاحظه در عالم نبات کنيد، آيا ميانه نبات ذکور و نبات اناث هيچ امتيازی هست؟ بلکه مساوات تامّ است. و همچنين در عالم حيوان ابداً بين ذکور و اناث امتيازی نيست، جميع در ظلّ رحمت پروردگارند. پس انسان که اشرف کائنات است، آيا جائز است که اين اختلاف را داشته باشد؟ تأخّر جنس زن تا به حال به جهت اين بوده که مثل مردان تربيت نمی شدند. اگر نسوان مانند مردان تربيت می شدند، شبهه ای نيست که نظير رجال می گشتند. چون کمالات رجال را اکتساب نمايند، البتّه بدرجه مساوات رسند و ممکن نيست سعادت عالم انسانی کامل گردد، مگر به مساوات کامله زنان و مردان.

تعليم يازدهم حضرت بهاء اللّه صلح عمومی است و تا علم صلح عمومی بلند نگردد و محکمهٔ کبرای عالم انسانی تشکيل نشود و جميع امور ما به الاختلاف دول و ملل در آن محکمه قطع و فصل نگردد، عالم آفرينش آسايش نيابد، بلکه هر روز بنيان بشر زير و زبر گردد و آتش فتنه زبانه کشد و ممالک قريب و بعيد را مثل خاکستر کند. جوانان نو رسيده، هدف تير اعتساف گردند و اطفال مظلوم يتيم و بی پرستار مانند و مادر های مهربان در ماتم نو جوانان خويش نوحه و ندبه نمايند. شهر ها خراب شود، ممالک ويران گردد. چاره اين ظلم و اعتساف صلح عمومی است.

تعليم دوازدهم حضرت بهاء اللّه آنکه عالم انسانی به قوای عقليه و قوای مادّيه ترقّی نکند، بلکه به جهت ترقّی صوری و معنوی و سعادت فوق العاده انسانی، نفثات روح القدس لازم است و بايد قوّه الهيّه يعنی روح القدس تأييد کند و توفيق بخشد تا آنکه هيئت بشر ترقّيات فوق العاده نموده بدرجهٔ کمال برسد. زيرا جسم انسان محتاج به قوای مادّيه است، ولی روح انسان محتاج به نفثات روح القدس است و اگر تأييدات روح القدس نبود، عالم انسانی خاموش می شد و نفوس انسانی مرده بود. چنانچه حضرت مسيح می فرمايد مرده ها را بگذاريد مرده ها دفن کنند و آنچه از جسد مولود شده است، آن جسد است و آنچه از روح مولود شده، آن روح است. و اين معلوم است که روحی که نصيبی از نفثات روح القدس ندارد، آن ميّت است. لهذا واضح شد که روح انسان محتاج به تأييدات روح القدس است، و الّا به قوای مادّيه تنها انسان ترقّيات تامّه ننمايد، بل ناقص می ماند.



1. Baptist Church [↑](#footnote-ref-1)
2. خطابه در کليسای باپتيست، فيلادلفيا ٨ جون ١٩١٢(شب) ٢٢جمادی الآخر ١٣٣٠

   در بدايع الآثار ج 1 ص ١١٨ [↑](#footnote-ref-2)